

هو العليم

چيستى حقيقت عزت و علو

شرح حديث عنوان بصرى - علو و عزت - جلسه ۱۰۹

بيانات

حضرت آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان بصرى» می فرماید: «و لا يطلّب الدّنيا تكاثراً و لا تفاخراً و لا يطلّب ما عند النّاس عزّاً و علوّاً؛ دنیا را به جهت تفاخر و زیاده طلبی طلب نمی کند که مرتب زیاده طلبی کند، مرتب اندوخته را بیشتر کند بلکه به مقدار ضرورت و صلاح خود به دنبال دنیا می رود.»

این مفاد کلام امام صادق علیه السّلام بود که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد و همین طور به جهت فخر فروختن و مباحات بر دیگران و موقعیت خود را به رخ دیگران کشیدن، این به دنبال دنیا نمی رود. در جلسات گذشته عرض شد که مقصود از دنیا صرفاً مال نیست بلکه مال جزئی است از دنیا، دنیا به آنچه گفته می شود که انسان را از مبدأ دور کند و بین انسان و توجه به پروردگار حجاب قرار بدهد؛ حال این می خواهد علم باشد، مناصب اجتماعی باشد، اشتغالاتی باشد که فکر و ذهن او را از توجه به پروردگار، به توجه به آثار پروردگار منعطف کند، تمام اینها دنیاست و انسان به واسطه توغل در اینها دستش از نعمت الهی و تقرب به او و توجه و عنایت و قرب به او دور می شود.

بعد حضرت می فرماید: و لا يطلّب ما عند النّاس عزّاً و علوّاً؛ به آنچه که از نعمت های الهی در دست مردم قرار دارد حالا یا مردم از نعمت بودن او غافل اند: مثل افراد عادی که نعمت های الهی در دست آنها است و در طریق باطل مصرف می کنند، از مناصب برای دور شدن از خدا استفاده می کنند تا نزدیک شدن به خدا، خودشان را گول می زنند. از اموال برای مصارف حرام استفاده می کنند، از اشتغالات برای پرداختن و عمران دنیای خودشان استفاده می کنند که اینها اهل غفلت هستند. یا اینکه نه، موقعیت و مقام و شئونی است که خود شخص واقف است و آنها را در طریق صحیح به کار می برد: من باب مثال اگر حکومت دست امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد مشخص است که آن حضرت این حکومت را در طریق احقاق حق و امحاء ظلم و نزدیک شدن به خدا متصدی می شود و این حکومت برای آن حضرت ابتعاد از پروردگار نمی آورد.

در هر دوی این مطلب حضرت می فرماید: اینها وقتی که به این مسائل چشم می اندازند به عنوان حسرت به اینها نگاه نمی کنند، آه نمی کشند: ای کاش ما هم یک همچین موقعیتی داشتیم، ای کاش ما هم از یک همچین منصبی برخوردار بودیم، ای کاش ما هم رئیس بودیم، ای کاش ما هم متمول بودیم، ای کاش ما هم در یک همچین اشتغالی مشغول بودیم، ای کاش ما هم با یک همچین بیا و بروهایی سروکار داشتیم، به آنچه

را که در دست مردم است و خداوند قرار داده است به این دید نگاه نمی‌کند.

حضرت در اینجا دو جهت را در نظر می‌آورند: یکی به خاطر عزت و یکی هم به خاطر علو و بلندمنشی و بلندپروازی. عزت و بلندی و بلندمنشی دو صفتی است از اوصاف پروردگار که اختصاص به او دارد. عزت یعنی داشتن حریم، شخصی که به دور خود حریم دارد و دیگران را در آن حریم راه نمی‌دهد به او می‌گویند عزیز. **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ابراهیم، ۴ آن حریم به واسطه اموری است که آن امور او را از سایرین متمایز و جدا می‌کند. مثلاً شخصی دارای اخلاق بسیار خوبی است، با همه انس می‌گیرد، کسی را از خود نمی‌راند، با کلمات درشت و زنده دیگران را از خود نمی‌رنجانند، موجب آزرده‌گی دل دیگران نمی‌شود، با همه با روی خوش برخورد می‌کند و حق هر شخصی را در ارتباط با او ادا می‌کند این شخص یک محبوبیتی در میان افراد پیدا می‌کند. آن محبوبیت موجب عزت اوست یک حریمی برای او به وجود می‌آید که آن حریم او را از سایر افراد در این مسئله متمایز می‌کند این را می‌گویند عزت، می‌گویند فلان شخص عزیز است؛ یعنی در میان مردم محترم است به دیده احترام به او نگاه می‌کنند، به دیده حسن به او نگاه می‌کنند.

یک وقت شخصی علم دارد و علم خود را به دیگران ارائه می‌دهد، به واسطه این علم حریمی به دور خود به وجود می‌آورد که آن حریم عبارت است از احترامی که افراد نسبت به او به واسطه علمش قائل می‌شوند این را می‌گویند عزیز. یک وقت شخصی به خاطر تقوای خودش، یک وقت شخصی به خاطر موقعیت خودش. آن اوصافی که برای انسان وجودش موجب امتیاز او از سایر افراد می‌شود نتیجه او را عزت می‌گویند، عزت یعنی موقعیت خاصی که به واسطه آن موقعیت خاص، شخص مورد حمد و ستایش و احترام قرار می‌گیرد و مردم به کار او با دیده احترام نگاه می‌کنند.

در مسئله علو هم همین‌طور است؛ علو یعنی بلندی و بالا بودن و بلندمنشی و بلند مرتبه بودن. انسان ممکن است به واسطه کارهایی که انجام می‌دهد از اقران خودش، از نقطه نظر مسائل ارزشی و صفات و موقعیت‌ها دارای مرتبه بالاتری باشد. بلند مرتبه بودن یک مرتبه است، استعلاء، طلب بلندی و خود را بلند پنداشتن مسئله دیگری است؛ بلند بودن یک مسئله‌ای است که در اختیار انسان نیست هر شخصی که دارای یک صفت مستحسنی است طبعاً نسبت به فردی که فاقد این صفت است بلند مرتبه است، شخصی که دارای یک صفت خوبی است، دارای علم زیاد است، دارای کرامت زیاد است، دارای جود و بخشش زیاد هست، دارای تواضع و اخلاق پسندیده است طبعاً نسبت به افرادی که فاقد این مسئله هستند آن شخص بلند مرتبه است. ولی خود را بلند پنداشتن، مقصود از کلام امام صادق علیه السلام است.

حضرت می‌فرماید: آنهایی که می‌خواهند راه خدا را بروند و به دنبال تهذیب نفس باشند و خود را از گيرودار مسائل اجتماعی و آنچه که عموم مردم مبتلای به او هستند خارج کنند، چشمشان به دنبال مسائلی که

در اختیار مردم است نیست و با حسرت و آه به آنها نگاه نمی‌کنند و اگر این چنین باشد معنایش اینست که می‌خواهند آن عزتی را که برای آنها هست آنها هم برای خود این عزت را جلب کنند، این می‌شود به دنبال عزت رفتن و آن علوی که برای دیگران است را برای خود جلب کنند این می‌شود استعلاء؛ من نگاه می‌کنم می‌بینم رفیق من یک همچنین موقعیت را دارد حسرت می‌خورم چرا من ندارم به دنبال این هستم که من هم پیدا کنم، در عبارات خودم در کلمات خودم به نحوی از ضمیر خودم این مطلب را خبر می‌دهم، برای این مسئله دست به هر کاری می‌زنم تا اینکه آن جنبه علو و برتری را که به جهتی از جهات فعلاً رفیق من، شریک من، همکار من، فلان شخص که ارتباط دارد فعلاً در آن مرتبه هست این را هم برای خود کسب کنم. من چه از او کم دارم؟ او چه بر من اضافه دارد؟ چرا باید او این طور باشد و من نباشم؟ چرا نباید یک همچنین موقعیتی را نداشته باشم؟!

خداوند می‌فرماید: عزت و علو اختصاص به من دارد و در این حریم عزت هیچ‌کس را من نمی‌پذیرم و در حریم خود هیچ فردی را قبول نمی‌کنم، عزیز فقط من هستم و غیر از من ذلیل است، بالا من هستم و غیر از من همه پایین‌اند، بلند مرتبه من هستم و غیر از من همه مادون هستند. در آیات قرآن نسبت به این مسئله فراوان سراغ داریم آیاتی که دلالت بر انحصار عزت می‌کند: **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ابراهیم، ۴ **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ** النمل ۷۸ عزیز اوست؛ یعنی در این حریم، در حریم تقدس و کبریائیت و در حریم ارزشها و مناعت و عزت، غیر از ذات پروردگار هیچ‌کس دیگری حتی رسول من هم راه ندارد، هیچ‌کس راه ندارد. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مناجات مسجد کوفه نمی‌فرمود: **إِلَهِي أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا الذَّلِيلُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ** رفقا لابد در شب‌های قدر خواندند. در زمان مرحوم آقا هم ایشان به مناجات امیرالمؤمنین علیه‌السلام توصیه می‌کردند و بهتر است انسان در سایر ایام و شب‌های جمعه هم این مناجات را بخواند امیرالمؤمنین شوخی ندارد با خدا و با کس دیگری هم شوخی ندارد می‌گوید: خدا یا عزیز تو هستی و در حریم عزت تو کسی نمی‌تواند راه پیدا کند و من ذلیل و پست هستم و در قبال تو صفرم و هیچم و چه کسی باید به یک همچنین شخصی ترحم کند جز ذات اقدس تو. امیرالمؤمنین این طور می‌فرماید دیگر ما باید حساب و کار خود را برسیم، ببینیم چقدر واقعاً از مسئله پرتیم و در چه افکاری هستیم خدا می‌داند!

خدای متعال مسئله عزت را به خود اختصاص می‌دهد؛ من عزیز هستم و حریم عزت فقط به دور من کشیده شده است، در عالم وجود مؤثر در همه اشیاء من هستم، وجود به همه مراتب خودش از ناحیه من تنازل و تراوش پیدا می‌کند. اگر علمی در عالم هست این علم از ناحیه من است نه از ناحیه غیر، اگر ارزشی در عالم هست این ارزش از ناحیه من است، اگر جود و بخششی در عالم هست این از ناحیه من است این از ناحیه من است، حاتم طائی هم که باشد اگر خدا اراده نکند یک مرتبه بخیل‌ترین افراد می‌شود در زمین، جود او از ناحیه

من است شما نگاه می‌کنید می‌گویید چقدر حاتم طائی شخص با بخششی بود. علم در عالم از ناحیه من است، ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم چقدر فلان شخص عالم است چقدر درس خوانده، یک لحظه پیچ را ببندد با بچه شش ماهه تفاوت نمی‌کند جداً تفاوت نمی‌کند صفر انگار نه انگار، انگار نه انگار.

من یادم است که یکی دو مرتبه این قضیه را مرحوم آقا می‌فرمود: ما چقدر از بزرگان سراغ داریم که اینها در نهایت عمرشان دچار فراموشی و نسیان شدند. مرحوم وحید بهبهانی، مؤسس علم اصول، استاد مرحوم سید مهدی بحرالعلوم در اواخر عمرش دچار فراموشی شده بود. یک روز صراحتاً حداقل این انصاف را داشت که اگر یک مطلبی را به یادش نمی‌آید بگوید، ما آن انصاف را هم نداریم! رفت بالای منبر و گفت: پیری و نسیان بر من عارض شده است و من در فتاوی‌ایی که می‌دهم دچار شک و شبهه هستم، تمام مقلدین من از امروز به سید مهدی بحرالعلوم مراجعه کنند، صریحاً گفت. گفت: من ذمه خود را بری کردم از همه مقلدینم خودشان می‌دانند. خدا خیرش بدهد.

یک شخصی از بزرگان نجف از شاگردان مرحوم شیخ انصاری به نام مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی که از او نقل می‌کنند که:

وقتی شیخ از دنیا رفت سه چیز داشت: یکی تقوا و یکی ریاست و یکی علم. ریاستش را به میرزا حسن شیرازی داد که به مرجعیت و ریاست رسید. علمش را به من داد و تقوایش را با خودش برد. این طور که نقل می‌کنند بنده نمی‌دانم ولی شنیدم درس که می‌گفت در یک بحث اصولی در باب مقدمه علمیه چهار ماه بحثش این بود که آیا مقدمه درست است یا مقدمه؟! چهار ماه شاگردان را سرکار گذاشته بود که آیا مقدمه به عنوان فاعلیت درست است یا مقدمه یعنی به عنوان مفعول، یک همچنین شخصی. بنده خودم یک رساله‌ای از ایشان ظاهراً راجع به بحث اجتماع ضدین در مکان واحد بود را مطالعه کردم فهمیدم این مطالبی که راجع به ایشان می‌گویند تا حدودی صحیح است. وقتی وارد یک بحثی می‌شد یک مرتبه سر از جای دیگر در می‌آورد فرض کنید می‌خواست برود عراق سر از هندوستان در می‌آورد یک همچنین شخصی بود، جولان فکری بسیار عجیبی داشت و واقعاً مرد ملایی بود ملای عجیبی بود و همه معترف بر علمیتش و بر این وضعیتش بودند. بعد از اینکه مرحوم میرزا آمد در سامرا، حوزه نجف در بست در اختیار ایشان قرار گرفت، تمام افراد و فضلا را ایشان به دور خودش جمع کرد و بسیاری از بزرگان در فقه و اصول از شاگردان ایشان بودند.

ایشان در آخر عمر بواسطه نسیان کارش به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست درس بگوید وقتی می‌آمد راجع به یک قضیه درس می‌گفت یک دفعه شروع می‌کرد پرت و پلا گفتن و می‌رفت یک جای دیگر! بعضی‌ها احترام ایشان را نگه می‌داشتند و کم‌کم ایشان را متوجه کردند که دیگر بهتر است شما درس را تعطیل بکنید و

در منزل این درس را انجام بدهید، به خاطر احترام در منزلشان می آمدند که موقعیت ایشان هم محفوظ باشد و آن عادات یک مرتبه شکسته نشود و تصادم روحی برایشان پیدا نشود. کار از این هم گذشت می گویند وقتی از منزلش برای حرم امیرالمؤمنین می آمد در بازگشت کوچه اش را فراموش می کرد که از کدام کوچه درآمده! این مسائلی که نقل می کنم، اینها برای ما عبرت است.

این را بنده خودم از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند که در مسجد کوفه به اتفاق یک عده دعوت کردند حالا افطاری بود ناهاری بود حالا هرچه بود ایشان (مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی) هم در آنجا بود. وقتی که رفتند یک ماستی در آنجا بود خیلی شیرین بود، گفتند: آقا این ماست خیلی ماست شیرینی است. ایشان انگشتش را زد توی ماست بعد این یکی را لیسید گفت: بله بله خیلی شیرین است! این را خود ایشان می فرمود. اینها شوخی نیست یعنی انسان می رسد به اینجا، حالا انسان همین را با ده سال قبلش ملاحظه کند، این دو تا عکس را بگذارد در کنار هم، آن کسی که بالای منبر وقتی که وارد بحث می شود آنچنان وارد می شود که اصلاً معلوم نیست از کجا سر در می آورد تا این که این انگشت را می زند داخل ماست این یکی را می گذارد توی دهانش! به این وضعیت به اینجا می رسد آدم. این را که دیگر همه می گویند که زغال دستش می گرفت وقتی بیرون می آمد سر کوچه علامت بزند که متوجه باشد داخل این کوچه برود کوچه بعدی نرود. وقتی می آمد نگاه می کرد می گفت: این علامت را من زدم یا یکی دیگر! یعنی این عمل خودش را هم یادش می رفت که این علامت از ناحیه من است شک می کرد که این زغال را من برداشتم یا اینکه یکی تو جیب من گذاشته!

اینها چیست؟ اینجا خدا می گوید عزت برای من است، عزت یعنی چه؟ جناب آقای کذا، جناب آقای که یک همچین موقعیت و وضعیتی بودی، کجا رفت؟ آن علوم کجا رفت؟ الان تو در یک وضعیتی هستی که یک بچه یکساله بر تو ترجیح دارد، بچه یکساله می فهمد، بچه یکساله می رود توی اتاق خودش، بچه یکساله می رود غذایش را می خورد، الان به اندازه بچه یکساله مشاعر نداری و باید دستت را گرفت از خانه که در می آیی گم نکنی، آدرس را عوضی نروی! اینجاست که می گوید: **وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** عزت مال من است. آن هزار و پانصد شاگردی که پانصد تایش هم می گویند مجتهد بود کجا رفتند؟ اینهایی که می نشستند پای درس شما و از این جولان فکری شما همه به اعجاب می افتادند، کو؟ الان یکی باید دستت را بگیرد به حرم که می روی اشتباه نروی برنگردی!

ای کاش ما در همین دنیا به این مسئله می رسیدیم در همان موقع که این موقعیت را داشتیم متوجه این می شدیم، ولی عجیب است که دنیا می آید و غفلت انسان را می گیرد. در آن موقع انسان به جمعیت نگاه می کند، انسان به موقعیت نگاه می کند، انسان به این علوم نگاه می کند، می گوید مگر می شود این علوم یک موقع از ما سلب بشود؟! مگر می شود این علوم را یک وقت نداشته باشد؟ مگر می شود اینهایی که بدست آوردیم یک روز

از دست بدهیم؟ مگر می‌شود؟ خدا هم که خوب بلد است یواش یواش استدراج. کم کم، کم کم، کم کم سلول‌های مغزی فرسوده می‌شود آن جذب مواد را کم کم نمی‌تواند به خود بگیرد، آن قابلیتش را کم کم از دست می‌دهد می‌شود نصف، می‌شود ثلث، می‌شود ربع، هان! مرتب کم می‌شود تا وقتی به یک جا می‌رسد اصلاً نمی‌تواند به مرکز اعصاب امر و نهی کند تمام شد، مسئله دیگر تمام شد.

لذا خدای متعال می‌فرماید: عزت اختصاص به من دارد و علو هم اختصاص به من دارد **هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ** الحج، ۶۲ علی اوست، بالا بلند مرتبه اوست، بلند مرتبه اوست، بالا اوست. چرا بالا اوست؟ زیرا حقیقت عالم متصل به اوست و همه در برابر این حقیقت خاضع و خاشع و ذلیل‌اند. ما حکم داریم، ما حکومت داریم، الان می‌توانیم این کار را انجام بدهیم، الان در این اداره می‌توانیم نفوذ داشته باشیم، الان می‌توانیم این عمل را خلاف انجام بدهیم، الان با نفوذ می‌توانیم حق را ناحق کنیم! بکنید هیچ اشکالی ندارد. ولی علی اوست، چنان به خاک مذلت می‌نشانند که هفت افلاک بیایند نمی‌توانند نجات بدهند! خیلی‌ها قبل از ما بودند و آمدند و به همین بلایا مبتلا شدند، همین عناد و استکبار هم آنها را گرفته بود.

واقعاً تاریخ گذشتگان برای انسان عبرت است؛ در همین حکومت سابق، حکومت شاه چه کبکبه‌ای بود، چه دبدبه‌ای بود، چه بیا و برویی بود. من یک موقع یادم است وقتی ایشان صحبت می‌کرد گوش می‌دادیم: ما این چنین فرمودیم! دستور دادیم! واقعاً وقتی که می‌گفتند فرمودیم و دستور می‌دهیم واقعاً فرمان بود. یعنی واقعاً می‌فرمودند! اینها چه شد؟ مطلب برایشان خلط شد، اشتباه کردند. فرمودیم برای خداست، نه مال ما. دستور دادیم برای خداست، امر مال عالم امر است، دستور مال عالم امر است.

فرعون هم آمد همین کار را کرد: **فَحَسْرَ فَنَادَى * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى** النازعات، ۲۳ و ۲۴ همه افراد را جمع کرد فنادی در میان آنها صدا زد که **رَبُّكُمُ الْأَعْلَى** نگفت **أَنَا رَبُّكُمُ** یک پله را بالاتر گذاشت. گفت رب اعلای شما من هستم، این قدر انصاف نداشت اقلماً می‌گفت: بابا ما رب شمائیم در آن واسطه، نه، اصلاً خدایی وجود ندارد! **أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى**. همین طور ماند، ما فرستادیم به او مهلت دادیم، هیچی به او نگفتیم، وسائل را توجه کنید وسائل علو و استکبار را برای او در این دنیا فراهم کردیم که بیشتر گول بخورد، حالا که در مقابل ما دم از انانیت و استکبار می‌زنی ما هم چند تا مرید می‌آوریم به مریدهای اضافه می‌کنیم! ما هم بلدیم. **وَ مَكْرُوا** **وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** آل عمران، ۵۴ ما هم مرتب می‌آییم مرید دورت جمع می‌کنیم! عجب! کارمان گرفته نگاه کن! ده نفر بودند حالا شدند بیست نفر، حالا شدند صد نفر، حالا شدند هزار نفر! نگاه کن بین چقدر دارند از من تبعیت می‌کنند! یک دستور می‌دهم همه می‌روند، یک دستور بدهم همه می‌آیند، مگر این طور نبوده؟ مگر این طور نبوده؟ نگاه کن بین چقدر مرید من هستند!

می‌آمدند به جناب فرعون سجده می‌کردند، مگر نمی‌افتادند پای اعلیحضرت را نمی‌بوسیدند؟ این

افرادی که در دربار می‌رفتند، می‌افتادند کفش ایشان را می‌بوسیدند و افتخار می‌کردند، ایشان هم همین‌طوری به حال ایستاده، مؤدب و محترم و معزز و عظیم و علی، مقام استعلاء نگاه می‌کرد و افراد می‌آمدند پایش را می‌بوسیدند. چه احساسی داشت؟ خوب بیچاره بدبخت تو فکر فردایت را نکردی؟ فکر دو روز دیگر را نکردی؟ این عزت را به خود گرفتی، خدا گذاشت صبر کرد صبر کرد، آمد آن یکی دنبال من است، فلان قدرت پشت و پناه من است، آن یکی به من وعده داده، آن یکی چه داده، اما یک مرتبه وقتی مشیت الهی بر سرنگونی و در سرنگون شدن و بر منکوب شدن تعلق می‌گیرد آن می‌رود کنار، آن می‌رود کنار، آن می‌رود کنار، آن تازه پیغام می‌فرستد تشریف‌تان را ببرید. من وقتی که در احوالات ایشان تاریخ را می‌خواندم آن نماینده امریکا که آمده بود تمام امید ایشان به این بود وقتی که او می‌آید و ملاقات می‌کند یک وعده مساعدتی از ناحیه ایشان دریافت کند. اولین حرفی که آن سفیر یا آن شخصی که در اواخر آمده بود به ایشان زد این بود: تاریخ خروج شما کی است؟ کی شما می‌خواهید از این مملکت خارج بشوید؟ وقتی که آن شخص که او را تأیید می‌کرد و کمک می‌کرد و چه می‌کرد بیاید این را بگوید، آن موقع تازه فهمید در اعترافاتی که ایشان داشت و بسیار مطالب مفیدی هم هست آن موقع فهمید که دنیا از چه قرار است و آن موقع فهمید که عمر را باخته و آن موقع متوجه شد. حالا نباید غفلت ما را هم بگیرد اینها که از ما گردن کلفت‌تر بودند و چه بودند و اینها همه رفتند! آنهایی که به یک اشاره چه می‌کردند و به یک اشاره چه می‌کردند چه شد؟ قضیه چه شد؟ خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، دوروبر آدم را شلوغ می‌کند، بیا و برو و سلام و صلوات زیاد می‌شود، بیا و بروها همه زیاد می‌شود، این مسائل همه بوجود می‌آید، مطلب بر انسان مشتبه می‌شود که حق همین است. یک مرتبه آن بارقه جلال و قهر الهی می‌آید و دودمان ما را از بنیان می‌کند، از بنیان!

يك مرض به جانان می‌افتد، همه دنیا را جمع می‌کنیم بیایید درست کنید! يك میکروب می‌افتد به جانان، کو؟ تمام شد دیگه تمام شد. يك ویروس می‌افتد به جانان، از عهده ویروس که بر نمی‌آییم، تانک که دیگر نمی‌تواند به جنگ ویروس برود، هواپیما که نمی‌تواند به جنگ ویروس برود! تازه آن موقع انسان می‌فهمد عجیب، عمرش را باخته پس علو مال کیست؟ علو مال يك نفر است، بیخود که خدا منحصر نمی‌کند، دو دوتا چهارتا خودمان داریم می‌بینیم. بیخود که خدا نمی‌گوید عزت مال من است، بیخود که نمی‌آید بگوید علو مال من است، مال شماست؟ بیایید ارائه بدهید آن هم می‌آید جمع می‌کند جمع می‌کند **فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى** بعد يك مرتبه می‌آید، يك مرتبه قوم موسی از نیل رد می‌کند اما وقتی که به فرعون می‌رسد يك دفعه نیل دوباره می‌آید به هم. لابد آنها که شنا بلد نبودند یا اگر هم بلد بودند بالاخره طوفانی مسئله‌ای، در طوفان که دیگر شنا به درد نمی‌خورد! بعد خدا می‌فرماید ما همه را غرق کردیم، این یکی را جنازه‌اش را انداختیم بیرون، تا اینکه همه مردم

ببینند نقل می کنند این فرعونی که فعلاً در موزه موجود هست و نگه داشتند همانی است که جنازه اش بیرون افتاده بود خدا می فرماید: **نُنَجِّبُكَ بِدَنِّكَ** ... یونس، ۹۲ ما بدن تو را نجات دادیم، انداختیم بیرون تا اینکه برای همه مردم عبرت باشد و همه ببینند که چه به روزگار تو آمده، حالا با این وصف عزت مال کیست؟ عزت مال خداست.

خدای متعال می فرماید: این عزت برای من است و دیگر برای کیست؟ مال آن افرادی که به من منتسب اند، به من منتسب اند. من می دهم و می گیرم، هرکه را بخواهم عزیز می کنم، هرکه را بخواهم ذلیل می کنم: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ** آل عمران، ۲۶ بگو یعنی همه بگوئید نه اینکه فقط رسول خدا **قُلِ اللَّهُمَّ** خطاب به تک تک ماست، ما باید بگوئیم، شما باید بگوئید، شما باید بگوئید **قُلِ اللَّهُمَّ** بگو که خدا مالک ملک است، زمام امور به دست اوست به هرکه بخواهد سلطنت می دهد و به هرکه بخواهد می گیرد، هرکه را بخواهد عزیز می کند. چطور عزیز می کند؟ به او علم می دهد پس علم را او داده. بالاخره عزت یک جنبه ای می خواهد دیگر، همین طور که یک شخص عزیز نمی شود. عزت یا بواسطه علم است یا بواسطه مکنت است یا بواسطه ریاست است یا بواسطه جمال است یا بواسطه اخلاق است بالاخره یک جهتی باید باشد که فرد را از میان سایر افراد متمایز کند. خدا می گوید آن منشأ و ریشه اش از من است من عزیز می کنم، من سلطنت می دهم، من سلطنت می گیرم. امیرالمؤمنین به سلطنت رسید، معاویه هم به سلطنت رسید، او حواسش جمع بود، او حواسش نبود، او حکومت را از خدا می دید، او حکومت را از خود می دید. لذا دیدید بین این دو چقدر فرق هست؛ هر دوی اینها حاکم شدند هم امیرالمؤمنین شد حاکم، هم معاویه شد حاکم، هر دو حکومت کردند. او می داند که مالک الملک اوست، معاویه می داند ولی قبول نمی کند نه اینکه او هم نداند می داند خوب هم می داند، خیلی زرنگ است، معاویه خیلی زرنگ است این طور نیست که نفهمد، می داند ولی نمی پذیرد بر این علم خودش ترتیب اثر نمی دهد، آن علم را به فراموشی می سپارد، خود را به آن راه می زند، هوی و هوس را بر این علم ترجیح می دهد، نمی گذارد این علم در او اثر بگذارد و الا نه اینکه نداند، نه او هم خیلی خوب می داند، از ما هم بهتر می داند.

تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ هرکه را بخواهی تو عزت می دهی و هرکه را بخواهی تو ذلیل می کنی و پست می کنی و در میان مردم خوار می کنی، در میان مردم خوار می کنی. وقتی ایشان (شاه) از ایران بیرون رفت کدام کشور ایشان را پذیرفت؟ در به در دنبال این طرف و آن طرف می گشت پناهندگی پیدا بکند. کو آن عزت؟ کو آن مقام؟ کو آن شوکت؟ کو آن موقعیتی که برای شما در زمان حیاتتان سر و دست می شکستند و همه کشورها پذیرای شما بودند، به کجا رفت؟! همه اینها خواب و خیال بود همه اینها باطل بود! اگر آن موقع متوجه می شدی مسیرتان را در آن موقع تغییر می دادی، دیگر شیطان نمی توانست شما را گول بزند و شما را به

نکته بحث ما راجع به این فقره از اینجا شروع می‌شود؛ منافقین این طور نیستند و تفکر آنها تفکر الهی نیست نه اینکه حالا بخواهند يك گروهی باشند نه، منظور از منافق عبارت است از هر فردی که فکر و تفکرش، فکر الهی نیست و به مسئله به عنوان يك مسئله توحیدی نگاه نمی‌کند. حالا از هر گروهی از هر حزبی می‌خواهد باشد و یا اصلاً داخل حزبی نباشد، آنها این طورند. آنها عزت را در همین روابط اجتماعی می‌بینند، علو را در همین ارتباطات جستجو می‌کنند، در این اجتماعات عزت را می‌بینند، اگر اجتماع بیشتر باشد خوشحال می‌شود: بحمدالله مردم جمع شدند در این ملاقات جمع شدند در این میتینگ جمع شدند مردم خیلی آمدند، حالا اگر فردا نصفی بیایند آقا ماتم می‌گیرد تو خانه‌اش می‌نشیند! حالا اگر فردا ثلث بیاید نه، این طور نیست. چرا؟ چون عزت را در اجتماع می‌بیند، نه عزت را در اداء تکلیف و انتساب به پروردگار. خدا می‌فرماید عزت مربوط به من است و مربوط به راه من است و سوم مربوط به افرادی که خود را به من منتسب می‌کنند، عزت مال ماست. در وهله اول اختصاص به او دارد و از او به مکتبی که آن مکتب عزت را تبلیغ می‌کند، عزت او را تبلیغ می‌کند و توحید را تثبیت می‌کند و بعد هم پیروان این مکتب، ولی منافقین چه می‌گویند؟ **يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ** ... المنافقون، ۸ اگر ما برگردیم به مدینه حساب اینها را می‌رسیم، آن وقت اینها خواهند فهمید آنهایی که عزیزند، آن ذلیل‌ها آنهایی که هستند، موقعیت اجتماعی ندارند، در میان مردم مورد توجه نیستند، این عزیزهای قوم این ذلیل‌ها را از مدینه خارج می‌کنند و جُل و پلاسشان را می‌اندازند بیرون، منافقین دارند می‌گویند. ولی خدا چه جواب می‌دهد؟ .. **وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ** المنافقون، ۸ اینها اشتباه می‌کنند. عزت اختصاص به خدا دارد، چون **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**. عزت اختصاص به رسول دارد چون رسول این عزت را فقط عزت در او می‌بیند، چرا پیغمبر عزیز است؟ چون عزت را فقط از خدا می‌بیند نه از خود، به خاطر این پیغمبر عزیز شد. چرا اسلام عزیز است؟ چون اسلام مکتب توحید است، نه مکتب انانیت و مکتب تظاهر و ریا و نفاق. اسلام مکتبی است که عزت را اختصاص به خدا می‌داند و پیروانش را به این مکتب دعوت می‌کند..، به جایی رسیدی از خود نبین، به مقامی رسیدی از خودت نبین، خودت را گول زن، بگو من نمی‌بینم، واقعاً نبین، سر مردم را شیره نمال و خود را متواضع در میان مردم جا زن، واقعاً در باطن متواضع باش تا از حرکات تواضع نمایان بشود! خیلی فرق است بین ادعا و واقعیت.

اسلام احکامش انانیت و هواها را در نفس از بین می‌برد، نفس را می‌کوبد و هوی‌های نفسانی را از بین می‌برد. توقع را پایین می‌آورد، انسان را در درون خود ذلیل و در بیرون عزیز می‌گرداند، در بیرون عزیز

می گرداند. و افراد **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ** عزت اختصاص به خدا دارد و به پیغمبرش و به مؤمنین همین **وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ** اما منافقین این را نمی فهمند مشاعرشان مشاعر دنیوی است، شاکله فکری منافقین شاکله فکری دنیاست اهل دنیا. عزت را در زیادی جمعیت می بینند، عزت را در بیا و برو می بینند، عزت را در مرید و مرید بازی می بینند، عزت را در تبلیغات می بینند، تبلیغات زیاد باشد الحمدال، له خداوند تأیید کرده الحمدالله، اگر تبلیغات کم باشد می رویم دنبالش می گردیم چه عامل باعث شده تبلیغات کم شده، دنبال ریشه هایش می گردیم. ولی مؤمنین این طور نمی بینند صد هزار نفر دنبالشان باشد تا یک نفر برایشان فرقی نمی کند. چرا؟ چون فقط اینها را مخلوقات الهی می دانند هر که به راه خودش است. یک روز این مخلوقات الهی به دورت جمع می شوند فردا همین مخلوقات الهی کنار می روند، اما حقیقتی که باقی می ماند در این میان کیست؟ آن فقط ذات اقدس اله است که او باقی می ماند مؤمنین متوجه این نکته اند.

پس بنابراین، نه به آن صد هزار نفر نگاه می کند و نه به این یک نفر، به هیچ نگاه نمی کند. یک هدف دارد، با افراد می خندد ولی فکرش جای دیگر است، با افراد صحبت می کند ولی حواسش جای دیگر است، با آنها می گوید ارشاد می کند، بزرگان چکار می کردند؟ بزرگان در ارتباط با افراد چگونه بودند؟ آنچه را ما مشاهده می کردیم این طور بود: با افراد صحبت می کردند نصیحت می کردند در جلسات شرکت می کردند.

در روزهای مجالس می آمدند گاهی اوقات جمعیت این قدر زیاد بود که از توی اتاق به بیرون کشیده می شد و حتی در کوچه هم می نشستند، آمدیم پیش ایشان گفتیم که آقا جمعیت زیاد است اجازه می دهید که درب این دو تا اتاق را هم باز کنیم که بنشینند؟ گفتند: نخیر، این دو تا اتاق باید درش بسته باشد، هر که می خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. گفتیم که اجازه می دهید بالا یک طبقه دیگر هم بسازیم افرادی که می آیند این طبقه بالا جا نیست؟ ایشان فرمودند: همین جا همین است، هر که می خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. این معلوم می شود که آن موقعی که جمعیت تا کوچه می نشست تا آن موقعی که فقط پنج نفر بیشتر در مجلس روضه نبودند فرقی نمی کند. عمل خودش را نشان می دهد، حرکات خودش را می فهماند و هیچ تفاوتی نمی کند. صحبت می کند خیال می کنیم به! از این افرادی که آمدند ابتهاجی پیدا کرده و بحمدالله این مکتب دارد شیوع پیدا می کند بحمدالله افراد دارند رو می آورند بحمدالله دارد... ولی یک مرتبه می بینیم در یک قضیه ای یک عکس العمل نشان داد انگار نه انگار هزار سال این فرد را نمی شناسد. انگار نه انگار، عجب چی شد قضیه؟ ما که این طور خیال می کردیم، پس معلوم می شود آن موقع هم که با این صحبت می کرده فکرش جای دیگر بوده، خنده ای بر لب داشته ولی این خنده در جان و در دلش نبوده! فقط یک صحبتی می کرده و تصور بر این بوده که این موقعیت در نفس او جا افتاده ولی در واقع او در عالم دیگری سیر می کرده! این کیست؟ او شخصی است که عزت را از او می داند، شخصیت را از او می داند، اقبال مردم را از او می داند نه به واسطه حرف های و صحبت های خودش

و نه به واسطه ارشادات خودش، از او می‌داند، لذا می‌بینیم در همه مسائل یکسان است، آرام است، یکسان است و آرام است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید صحبت می‌کند مردم را بر علیه معاویه تحریک می‌کند بروید این جرثومه فساد را بردارید، ولی همین که می‌رود در آنجا و هیجده ماه آقا شوخی نیست هیجده ماه هر روز جنگ، هر روز تیر آنجا که تو پناه گاه نمی‌رفت امیرالمؤمنین بنشینند و مردم را بفرستند! نه آقا خودش جلوتر از همه بود! یک حمله می‌کرد وقتی که برمی‌گشت تمام تنش همه تیر بود. از تمام زره خون می‌آمد، این جوری بود امیرالمؤمنین، هیجده ماه به این کیفیت گذراند. بعد هم قضیه به حکمیت کشیده شد، حکمیت یعنی شکست دیگر، در واقع امیرالمؤمنین شکست خورد. وقتی که نگاه می‌کنی می‌بینی نماز شبش با آن نماز شب اولی یکی است هیچ تفاوتی ندارد، همان حالت. خدایا من کسی نیستم خدایا من کاره‌ای نیستم، خدایا من چه نیستم، فتح به دست توست اقبال مردم به دست توست، هدایت مردم به دست توست، همه اینها به دست توست. وظیفه کردی من آدمم در اینجا، الان هم وظیفه‌ام شده که برگردم، پیروز بشویم از ناحیه توست، شکست بخوریم از ناحیه توست. ببینید هیچ تفاوت نمی‌کند آب تکان نمی‌خورد، حالا که شکست خوردیم پس بنابراین دیگر زندگی مان تمام می‌شود بعد هم این دنیا فایده‌ای ندارد پس برویم آن دنیا، نه این طور نیست، اگر صد سال دیگر زندگی کند همین است، بر می‌گردد به کوفه دوباره می‌گوید باید بروی.

حضرت برای مردم در روز ماه مبارک رمضان خطبه خواند، ببینید تمام کارها را دقیقاً انجام می‌دهد، حکم ظاهر را موبه‌مو، او نمی‌داند چند روز دیگر ضربت می‌خورد؟ می‌داند. از جبرئیل بهتر می‌داند، جبرئیل هم تو دست این است، آلت دست این است، واسطه برای این است. در همین ماه مبارک رمضان می‌آید می‌گوید: **سَاجِدٌ أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الْجَسْمِ الْمَعْكُوسِ**^۱ تمام تلاش خودم را به کار می‌برم تا اینکه زمین را از این انسان معکوس و واژگون (معاویه) خلاص کنم و بعد هم افراد را جمع می‌کند و چه می‌کند، از این مسائل که بوجود آمد مردم هم که توبه کردند و نادم شدند، با امیرالمؤمنین بیعت می‌کنند که دیگر این دفعه بروند و کار معاویه را بسازند. در همین موقع ابن ملجم می‌آید و این ضربت را می‌زند، یعنی تا آن لحظه آخر می‌آید تکلیف را انجام می‌دهد، چرا این کار را می‌کند؟ به خاطر اینکه به ما بگوید تا آن لحظه آخر باید به عنوان یک عبد و عبودیت باقی بمانی، شکست خوردی دوباره برو، تکلیف است باید بروی انجام بدهی. نمی‌توانی بگویی حالا که این طور کردند پس ولش کنم دیگر، حالا این مردم مستحق‌اند پس بگذار بکشند، نه تکلیف

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۷۲، کتاب ۴۵: سَاجِدٌ فِي أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ
و الجسْمِ المَرْكُوسِ.

چیه؟ تا وقتی حاکمی باید به تکلیف عمل کنی، وقتی گفتند: بفرمایید، آن وقت آن یک مسئله دیگر است. لذا می‌گوید: فُزْتُ...^۱ یعنی کارم را انجام دادم تا اینجا دیگر کارم را انجام دادم، آن تکلیفی که بر عهده من بود به نهایت رساندم و به آخر رساندم.

اما منافقین چه کسانی اند؟ آن افرادی که مطلب برایشان... لذا خدا می‌فرماید: **لَا يَفْقَهُونَ** اینها نمی‌فهمند اینها حق را با باطل عوض کردند. عزت که مال اوست به خودشان نسبت دادند، علو که مال پروردگار است به خودشان نسبت می‌دهند، آن صفات حسنه، الان که با هم جمع شدیم شما خیال می‌کردید عرضه داشتید که با هم جمع شوید، نه من بخوادم همه‌تان می‌روید، منافقین ها! ما الان آمدیم دورهم جمع شدیم و... یک مرتبه می‌بیند همه رفتند این می‌گوید من دلم درد گرفته، آن می‌گوید من کار دارم، آن می‌گوید من چکم برگشته، آن می‌گوید... یک دفعه هیچ کسی نبود هیچ کسی نیامد.

مسلم بن عقیل نماینده سیدالشهداء علیه السلام چه بود؟ سی هزار نفر پشت سرش در مسجد کوفه نماز می‌خواندند، یک دفعه نگاه کرد دید یک نفر هم پشت سرش نیست ولی حواسش جمع بود، حواسش جمع بود. آن نماینده امام حسین بود امام حسین هم هر کسی را نمی‌فرستد. کسی را می‌فرستد که همان افکار خودش را در میان مردم تبلیغ کند، همان ایده و عقائد را در میان مردم بگوید. لذا نیامد خودش را تسلیم کند، همه رفتید که رفتید من تسلیم نمی‌شوم من دنبال آنم، بگیرید مرا بکشید تکه تکه بکنید، هرکاری می‌خواهید بکنید بکنید، قدرت پیدا کنم دوباره این کار را می‌کنم، دوباره مردم را جمع می‌کنم مردم بروند بروند، من باز همانم، هیچ تغییری نمی‌کنم ابداً هیچ برایم فرق نمی‌کند؛ چون نماینده سیدالشهداء است از طرف او آمده. اما این مطلب را منافقین نمی‌فهمند **لَا يَفْقَهُونَ** نمی‌فهمند، دنیا را به جای آخرت می‌گذارند آخرت را به جای دنیا می‌گذارند، امور دنیا آنها را می‌فریبد و مسائل آنها را از پرداختن به حقیقت باز می‌دارد، عزت را از خود می‌بینند و علو را از خود می‌بینند.

این افراد چه حالی دارند؟ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: این افراد افرادی اند که به هر موقعیتی نگاه‌بکنند می‌گویند ای کاش ما جای این بودیم. به یک فرد نگاه می‌کنند می‌بینند که مدیر است: ای کاش ما جای این پشت صندلی بودیم، به فردی نگاه می‌کنند می‌بینند علمش زیاد است ای کاش ما بودیم، به یک فرد نگاه می‌کنند می‌بینند متمول است ای کاش ما به جای او بودیم، مرتب ای کاش ای کاش ای کاش، این ای کاش‌ها از چه ناشی می‌شود؟ برای عزت مجازی و برای علو. آیه قرآن می‌فرماید، امام صادق علیه السلام هم در فقرات بعدی این آیه را می‌فرماید: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً**

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۹.

و الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳ ما دار آخرت را برای چه کسانی قرار دادیم؟ برای کسانی که لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ به دنبال بالا منشی نیستند، بدست آمد آمد، نیامد هزار سال می‌خواهم نیاید. مال بدست آمد آمد نیامد که نیامد. البته این مطالبی که امروز عرض کردم مقدمه برای مسائل بعدی است که ان شاء الله در جلسات دیگر راجع به این قضیه تا آن حدودی که مقتضی باشد و ظرفیت ما اقتضاء کند بسط و گسترش خواهیم داد نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا در این عالم می‌آیند و می‌روند ولی مقصودشان از بودن در این عالم علو نیست، بر دیگران برتری پیدا کنند و لازمه این برتری که فساد است. پس در هر جا دیدید که فرد خود را از دیگران برتر می‌داند بدانید نتیجه این برتری فساد است؛ چون صلاح با توحید قابل جمع است و با توحید می‌سازد اما در آنجایی که مسئله استعلا است مسئله برتری باشد، نتیجه تابع اخس مقدمات است آن مطلب هم به فساد کشیده می‌شود ولی وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ولی عاقبت برای متقین است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که یک روز مرحوم آقای خویی در همان زمانی که در نجف بودند برایشان نقل می‌کردند. گفتند که ما در زمان آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی راه می‌رفتیم می‌دیدیم آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی که می‌آید در حرم، وقتی در خیابانها حرکت می‌کند راه می‌رود و علماء و فضلا دور ایشان هستند، ما کنار خیابان می‌ایستادیم و همین‌طور به ایشان غبطه می‌خوردیم و با خودم (مرحوم آقای خویی) می‌گفتم: آیا می‌شود یک روزی من هم یک همچین موقعیتی پیدا کنم، یک همچین بیا و برویی، به یک مرجعیتی برسم؟ بعد می‌فرمودند: حالا که به این رسیدیم دیدیم همه‌اش دردسر است، همه‌اش وبال گردن است. یک خوابی هم ایشان برای مرحوم آقا نقل کردند، ایشان می‌فرمودند: وقتی که مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت من یک شب ایشان را خواب دیدم، دیدم صحرای قیامت است و آسید ابوالحسن اصفهانی دارد حرکت می‌کند به سوی حساب، ولی در بین راه او یک کوه عظیمی قرار دارد و این کوه همه از اموال است، مال، طلا، جواهر نقره، اینها به شکل یک کوه عظیمی آمده و ایشان باید این کوه را کنار بزند تا بتواند بروند، نه اینکه برود از بالای حرکت کند، نه باید این کوه را از سر راه بردارد تا اجازه داده بشود که به سمت قیامت حرکت بکند و همین‌طور ایستاده دارد نگاه می‌کند دستش را گذاشته می‌گوید من چکار کنم؟ آقای خویی می‌گفتند که من رفتم پیش ایشان و گفتم که آقا شما چرا ایستادید؟ ایشان می‌فرمودند: چکار کنم با یک همچین کوهی که در مقابل من است چکار کنم؟ ایشان فرمودند که این چیه؟ ایشان (آسید ابوالحسن) فرمودند: اینها آن اموالی است که در دنیا پیش من آوردند و من آنها را صرف کردم، حالا گذاشتند جلوی من می‌گویند باید از اینها رد شوی. بعد مرحوم آقا می‌گفتند وقتی که این قضیه را شنیدیم من رو کردم به آقای خویی گفتم: آیا شما هم یک همچین کوهی در مقابلتان می‌بینید؟! گفتند: ایشان سرش را انداخت پایین، خیلی رنگش قرمز شد. گفتند: خدا رحم کند خدا رحم کند. همین. خدا رحم کند نشد کار! خدا رحم کند خدا رحم کند! بزرگان چه کردند؟

نه، همه را گذاشتند کنار، هرکسی می‌تواند این کوه را بردارد خودش برود بردارد ما نیستیم، ما اهل کوه برداشتن نیستیم، زور نداریم قدرت و تحمل این بار و اینها را ما نداریم که برداریم!
ان‌شاءالله سعی‌ام بر این است که حالا در این جلسات آتیه تا یک مدتی قدری حالم مساعدتر بشود، این جلسات به همان یک ساعت و یکساعت و خورده‌ای تمام بشود تا ان‌شاءالله بعداً اگر یک قدری مجال بیشتری پیدا شد بتوانیم بیشتر باعث تسدیع اوقات رفقا و دوستان بشویم.

ان‌شاءالله خداوند ما را موفق کند و توفیق بدهد بر اینکه بتوانیم به آنچه که رسیدیم عمل کنیم و فهم بیشتر و توفیق اطاعت و پیروی از دستورات الهی و اولیاء خدا منهای و روش آنها، روشی که ضرر نکردند و دست خالی از این دنیا نرفتند و خداوند توفیق داد که این سرمایه را در راه صلاح و در راه کمال صرف کنند و شیطان و جنود ابالسه و دنیا و جوانب و شرایط و قرائن و مقارنات و محیط و وسوسه خناس‌ها و شبهات شبه‌افکنان و این اموری که موجب بشود انسان از خودش دور بشود و از خدا دور بشود و حقیقت را گم کند و به بیراهه برود، بیراهه برود و یک مرتبه بگویند: ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت.

به قول خواجه شیراز، دیوان حافظ را فراموش نکنید رفقا! خیلی قشنگ می‌گوید:

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر ز سر قناعت خبر شود درویش^۱

بفهمد در این قناعت چه اکسیری است و چه گوهری است و چه جوهری است استاننداری و فرمانداری و ده‌داری و بخشداری و ... پادشاهی کشور و تمام عالم را بیایند به او بدهند می‌خندد، نه اینکه می‌گوید برو پی کارت، می‌خندد. بچه داری گول می‌زنی، بچه داری فریب می‌دهی! چه کسی این حرف را می‌زند؟ خواجه، خدا رحمتش کند. واقعاً اشعارش برای ما هرکدام یک تابلو و یک اسوه است و یک دستورالعمل است؛ چون خودش رفته رسیده است، خودش رسیده می‌گوید: ما رفتیم و حالا داریم به شما راه را نشان می‌دهیم.

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر ز سر قناعت خبر شود درویش

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ دیوان حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۵.